

شکست در استراتژی، " فرار به جلو " در تاکتیک

(در باره ی ارتش آزادی بخش مجاهدین)

از انتشارات چریک های فدائی خلق ایران

تابستان - پائیز ۱۳۶۶

فهرست مطالب

«پیش گفتار

«نقش جنگ آزادی بخش و ارتش آزادی بخش در استراتژی

«««وقتی که آقای رجوی دچار "چپ روی" می شود

««««جنگ انقلابی؟ یا انکار خواست های دموکراتیک!!

«««««یادداشتها

پیش‌گفتار

پس از گذشت یک سال از به اصطلاح " پرواز تاریخ ساز " آقای رجوی به جوار خاک میهن و البته برای " عبور به خاک میهن " و در شرایطی که همه ی رویاهای کسی که خود را " رهبر انقلاب نوین " مردم ایران قلمداد می نماید نقش بر آب شده، چه از لحاظ سیاسی که هم پیمانان قبلی ی شورائی اش به تدریج او را تنها گذاشته و به صف " شورا شکنان " پیوستند و چه از لحاظ نظامی که " زمان سنجی ی " استراتژیک اش قیام مسلحانه ی شهری برای رسیدن به قدرت را " کوتاه مدت " ارزیابی می کرد، با شکست مواجه گردیده و در شرایطی که یکه تازی ها و تک روی های آقای رجوی به عینہ نتایج مخرب خود را آشکار ساخته و بن بست ی که او را فرا گرفته هر روز شدت بیشتری می گیرد، مصلحت بر آن قرار گرفت که بار دیگر با ادعای " بن بست شکنی " و " راه بازکنی " و در واقعیت برای لاپوشانی ی شکست ها و توجیه سیاست های ورشکسته اش آقای رجوی به " اسلحه ی توانمند استراتژیکی ی " جدیدی دست یابد و مزده ی کشف " یکی از حلقه های مفقوده در تاریخ جنبش های رهائی بخش مردم ایران در دوران معاصر " را طی پیامی در ۳۰ خرداد سال ۶۶ به اطلاع همه گان برساند و بنیان گذاری ی " ارتش آزادی بخش ملی " را اعلام نماید. البته اگر کسی هم به ایشان بگوید که اصولا ارتش خلق با شرکت توده ها و به ویژه توده های روستائی و در محل کار و زنده گی و مبارزه ی آن هاست که تشکیل می شود، حتما آقای رجوی به نیروهایش خواهد گفت که این ها از مرحله پرت اند و نمی دانند که ما چه " طلسم شکنی های " کرده ایم تا برای " پیدا کردن جغرافیای مناسب برای ارتش آزادی بخش ملی " به این نقطه رسیدیم. آن ها نمی دانند که ما از " هفت اقلیم " عبور کردیم تا به پاسخ مسئله دست یافتیم و مکان لازم برای حلقه ی مفقوده را پیدا نمودیم.

البته ایده ی عزیمت به جوار خاک میهن جهت " پل زدن به تهران " برای مجاهدین امر تازه ای نیست، چرا که در همان سال ۶۲ که برق " سقوط ضربتی ی رژیم " دیگر به ضد خودش تبدیل شده بود و آثار شکست استراتژی مجاهدین حتا در میان هم پیمانان اش نیز بارز گشته و آن ها را دل شکسته نموده بود. بعضی از آن ها حتا به آقای رجوی سرکوفت می زدند که قرار بود چند ماه در فرانسه باشیم در حالی که دارد می شود ۳ سال. به ادعای آقای رجوی " این ایده ی ابتدا به ساکن " در اجلاس ۷ و ۸ آذر سال ۶۲ شورای ملی ی مقاومت به ذهن اش رسید و آن را برای هم پیمانان شورائی اش طرح نمود. (۱) البته قبل از این هم، مجاهدین در جوار خاک میهن بودند و به عنوان پل ارتباطی هم از این نقطه استفاده می کردند ولی بحث بر سر تمرکز عمده ی نیروها و پیدا کردن " جغرافیای مناسب " برای حلقه ی مفقوده است.

از آن جا که مجاهدین تأکید دارند که خط آن ها از همان اسفند سال ۵۷، نه دنباله روی از " خط بی محتوای تشکیل حزب " (۲) بلکه تشکیل ارتش خلق بوده و تشکیل " میلیشیای مردمی " در پاییز ۵۸ در تکامل خودش حال به " ارتش آزادی بخش " رسیده است و ارتش خلق تشکیل شده، لازم است با بررسی ی مسئله دریابیم که آیا مجاهدین به واقع توانسته اند به حلقه ی مفقوده ی کذائی دست یابند یا باز هم به روال همیشه گی شان به مخدوش کردن مسائل مشغولند ؟ در این که " ارتش خلق " یکی از مهم ترین وسائل ضروری برای پیش برد پیروزمند انقلاب ما است و تشکیل آن گامی ست به سوی پیروزی ی انقلاب ضد امپریالیستی دموکراتیک خلق های ما، شکی نیست. اما باید دید که آیا آن چه را که آقای رجوی میادرت به تشکیل اش نموده است، همانا ارتش خلقی است که به واقع یکی از نیازهای انقلاب توده ها و " اسلحه ی توان مندی " برای پیروزی ی انقلاب آن هاست ؟ یا آقای رجوی سازمان دهی ی جدید نیروهایش را آن هم در " جوار خاک میهن " به جای ارتش خلق واقعی جا زده و به این وسیله ضمن پاسخ گویی به مصلحت هائی که در این امر دارد، با خودستانی های همیشه گی اش بر خود می بالد که حلقه ی مفقوده را باز یافته است ؟ در حالی که وسیله ای را که بیان گر وحدت اقشار و طبقات خلقی می باشد را به وسیله ای برای تک روی ها و تفرقه اندازی های جدید خود تبدیل نمده است و به خصوص باید دید که مجاهدین با اعلام ارتش آزادی بخش و دست یابی به این به قول خودشان " اسلحه ی توان مند استراتژیکی "، چه تغییراتی در استراتژی و تاکتیک های خود داده و خواهند داد و چه انگیزه هائی باعث مبادرت آن ها به این امر شده و این امر چه تأثیری در حرکت آینده ی این سازمان خواهد داشت ؟

به خصوص از آن جا که در تئوری ی راهنمای چریک های فدائی ی خلق، میحث ایجاد ارتش خلق برای نابودی ی ارتش ارتجاع و درهم شکستن سلطه ی امپریالیسم و پیروزی ی مبارزه ی مسلحانه از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است و با توجه به این که سازمان ما در نقد دیدگاه های سازمان مجاهدین اعلام کرده بود: مبارزه ی مسلحانه ی مجاهدین قصدان ندارد که با ایجاد ارتش خلقی، ارتش امپریالیستی را درهم بشکند. (۳) بررسی ی این امر از برجسته گی ی باز هم بیشتری برخوردار می شود. اما قبل از بررسی ی اقدام اخیر مجاهدین، لازم است ببینیم ارتش خلق چیست و ضرورت تشکیل آن در انقلاب ما از کجا نشأت گرفته و این امر در چه پروسه ای و با توجه به مهیا شدن چه ملزوماتی ایجاد می گردد؟

در شرایط سلطه ی امپریالیسم در ایران، که عامل بقای این سلطه اساسا سرکوب قهرآمیز است، شکل دولت تا زمانی که این سلطه پابرجاست الزاما شکل عریان و خشن دیکتاتوری خواهد بود و تجربه به روشنی نشان داده که تکیه ی اساسی این دیکتاتوری بر ارتش سرکوب گر می باشد، ارتشی که توسط امپریالیسم مسلح و سازمان دهی شده است.

اما مسئله اصلی ی هر انقلاب، کسب قدرت سیاسی است. این امر بدون درهم شکستن قدرت سیاسی حاکم امکان پذیر نمی باشد و از آن جا که قدرت دولتی یعنی زور سازمان یافته و زور سازمان یافته در شرایط ما یعنی ارتش ضد خلقی با تمام زوائد آن، چون پاسداران و ژاندارمری و غیره، پس برای پیروزی ی انقلاب مسئله ی نابودی ی این ارتش در دستور کار انقلاب خلق های ما قرار می گیرد.

ولی نیروی مادی را جز با نیروی مادی نمی توان در هم شکست و در نتیجه ارتش امپریالیستی را هم جز با ارتش خلق نمی توان متلاشی نمود. چرا که در ایران تحت سلطه، که دیکتاتوری ی امپریالیستی هر گونه مبارزه و تشکل توده ها را وحشیانه سرکوب می نماید و افسار ارتش ضد خلقی در دست امپریالیست هاست و از سوی همان ها هم مسلح و سازمان دهی شده و تغذیه می گردد، از طریق اعتصاب عمومی ی سیاسی و قیام مسلحانه شهری ی کوتاه مدت (۴) ارتش امپریالیستی را نمی توان نابود نمود. این را نه تنها تجربه ی شکست قیام بهمین بلکه تجربه ی کل جنبش های ضد امپریالیستی ی خلق های ما و همه ی خلق های تحت سلطه جهان به اثبات رسانده است. در نتیجه تنها راه، جنگ توده ای ی طولانی است که در جریان آن ارتش خلق برای نابودی ی ارتش ارتجاع تشکل شده و توده های مسلح، سنگر به سنگر ارتجاع را عقب نشانده و نابود می سازند.

بنابراین چون راه انقلاب ایران جنگ توده ای ی طولانی است، خلق های ما تنها در پروسه مبارزه ی مسلحانه ی طولانی ست که توانائی ی در هم شکستن سلطه امپریالیسم و کسب قدرت سیاسی را خواهند یافت، مسئله تشکل ارتش خلق ضرورت یافته و از اهمیت تعیین کننده برخوردار می گردد. چرا که اگر امکان کسب قدرت سیاسی به وسیله ی اعتصاب عمومی ی سیاسی و قیام مسلحانه ی کوتاه مدت شهری وجود داشت، دیگر ارتش خلق به این مفهوم ضرورت خود را از دست می داد.

اما چرا جنگ، توده ای و طولانی است ؟ این مبارزه طولانی است زیرا که به علت مجموعه شرایط حاکم بر جامعه، انرژی ی انقلابی ی توده ها به تدریج وارد میدان مبارزه شده و ماشین سرکوب رژیم به تدریج متلاشی می گردد و از آن جا که نیروهای انقلاب در مقابل قدرت متمرکز دشمن، پراکنده و ضعیف می باشند و اساسا انقلاب از ضعف آغاز کرده و به تدریج قدرت گرفته و توانائی ی نابودی ی قدرت سهمگین امپریالیسم را به دست می آورد، پس پروسه انقلاب، پروسه ای طولانی می گردد و اساسا امکان کسب سریع قدرت در این شرایط وجود ندارد. و اما توده ای است چرا که جز با قدرت توده های میلیونی و بسیج و سازمان دهی ی آن ها، نمی توان دشمن را، که قدرت جهانی ی امپریالیسم را در پشت سر دارد، نابود ساخت و در مقابل نیروی مادی ی سرکوب کاملا مسلح و سازمان یافته، تنها نیروی شکست ناپذیر توده ها را می توان قرار داد. توده هایی که بر زمینه شرایط مادی ی زنده گی ی خود با تمام وجود بر علیه سلطه اهریمنی ی امپریالیسم و سگ های زنجیری اش بوده و در جریان مبارزه مسلحانه باید دریابند که رشد روزافزون این مبارزه منوط به شرکت روزافزون آن هاست و اگر تنها راه نجات از شرایط اسارت بار امپریالیستی، انقلاب است و انقلاب هم کار توده هاست پس تنها راه رهایی ی آن ها در شرایط ما، پیوستن آن ها به مبارزه مسلحانه برای نابودی ی دشمن ملی و طبقاتی شان می باشد. بر این اساس جنگ هم توده ای و هم طولانی است.

اما چرا جنگ توده ای ی طولانی ؟ سلطه امپریالیستی که عمدتا بر ارتش ضد خلقی متکی است، بسط هر گونه مبارزه سیاسی- اقتصادی ی توده ها را منوط به وجود و گسترش مبارزه ی مسلحانه کرده است. لذا، نه تنها حل نهائی ی تضاد خلق با امپریالیسم بلکه هر گونه مبارزه و در هر سطحی علیه این سلطه اهریمنی به شکل قهرآمیز این مبارزه بستگی پیدا می کند. (۵) بنابراین، تصور این که در شرایط دیکتاتوری ی امپریالیستی می توان توده ها را در جریان مبارزات مسالمت آمیز آن چنان متشکل نمود که توانائی ی نابودی ی مناسبات امپریالیستی و ماشین دولتی ی حافظ آن را از طریق توسل به یک قیام شهری به دست آورند، تصوری نادرست و خیالی است.

بنابراین چه برای بیدار کردن، آگاه نمودن و بسیج و متشکل ساختن توده ها و چه برای تشدید تضادهای درونی ی دشمن و ایزوله نمودن اپورتونیست ها و سازش کاران، که وظیفه ی هر استراتژی انقلابی است، و چه برای بنیان نهادن اتحاد کارگران و دهقانان، که یکی از مهم ترین مسائل استراتژیک انقلاب ایران می باشد، مبارزه مسلحانه توده ای ی طولانی به مثابه استراتژی ی انقلاب ایران طرح می گردد. در نتیجه، اگر شیوه حل تضاد خلق با امپریالیسم جنگ توده ای ی طولانی است، که در جریان آن نیروهای خلق به تدریج وارد میدان مبارزه شده و با تشکل ارتش خلق ارتش امپریالیستی را نابود می سازند، پس لازم است مبارزه مسلحانه در شهر و روستا بر علیه دشمن در دستور قرار گیرد. لذا اگر هدف مبارزه مسلحانه نابودی ی زور سازمان یافته ی دشمن باشد و نه صرفا تبلیغ و افشاکاری و یا وسیله ای برای دفاع از خود سازمانی، پس باید برای نابودی ی ارتش ارتجاع مسئله ی تشکل ارتش خلق را هدف قرار دهد.

از آن جا که با توجه به تمرکز قدرت دشمن در شهرها و نقش توده های دهقانی در این مرحله از انقلاب و ضرورت تشکل آن ها و این واقعیت که در چنین شرایطی توده های دهقانی جز از طریق مبارزه مسلحانه متشکل نمی شوند، روستاها عرصه ی اصلی نبرد بوده و ارتش خلق اساسا در روستاها ایجاد می شود. پس مبارزه مسلحانه در روستاها با حمایت مبارزه مسلحانه در شهرها، باید و می تواند در جریان رشد خود و شرکت توده ها در آن به تدریج قدرت آتش خود را بالا برده و به مبارزه مسلحانه ی توده ای تبدیل گردد. مبارزه ای که با آزاد کردن مناطق، می رود تا در پروسه ی طولانی ی خود، سراسر کشور را از لوث وجود دشمن پاک سازد و در نتیجه، تضاد خلق و امپریالیسم از طریق مبارزه مسلحانه به مثابه شکل اصلی مبارزه یعنی جنگ توده ای ی طولانی حل گردد.

اما اگر این مبارزه در جریان رشد خود، وظایف جدیدی در مقابل اش قرار گرفته و محتوای آن متکامل می گردد، پس الزاما شکل آن نیز باید ارتقاء یافته و با محتوا هم خوانی یابد. بنابراین اولاً، در مرحله ای از رشد مبارزه مسلحانه، که بخش قابل توجهی از توده ها دست به اسلحه برده و مبادرت به مبارزه مسلحانه نموده باشند و به اعتبار قدرت آتش انقلاب سلطه دشمن در مناطقی از کشور شدیداً تضعیف گردیده باشد، تشکل ارتش خلق برای سازمان دهی ی هر چه وسیع تر توده ها و پیش برد جنگ انقلابی به طور مشخص در دستور کار انقلاب قرار می گیرد. ثانیاً، ارتش خلق اگر قرار باشد واقعا وسیله ی متشکل کردن خلق تلقی گردد، یعنی بیان گر اراده افشار و طبقات مختلف جامعه که در صف خلق قرار دارند، پس الزاما به یک وحدت فرمان دهی نیازمند است. به خصوص در شرایطی که افشار و طبقات مختلف خلق به وسیله سازمان های مختلف نماینده گی می شوند، از لحاظ سیاسی ضرورت تشکل جنبه واحدی از این طبقات و نیروهای انقلابی برای دست یابی به وحدت فرمان دهی در جنبش الزام آور می گردد. بنابراین در تشکل ارتش خلق، هم تنوع طبقاتی افراد و نیروهای تشکل دهنده اش و هم وحدت فرمان دهی ی آن باید در نظر گرفته شود و به همین اعتبار هم، در یک انقلاب ضد امپریالیستی نمی توان بیش از یک ارتش خلق داشت. اگر هر سازمان و گروهی به خواهد برای خود یک ارتش خلق ایجاد کند و یا خود را کودکانه ارتش خلق بنامد، در حقیقت نشان داده است که نه تنها درکی از مفهوم ارتش خلق ندارد بلکه با عمل اش یکی از مهم ترین مسائل انقلاب ایران را مخدوش نموده و به سخره گرفته و به این طریق به وحدت عمل نیروهای انقلابی در نهضت ضد امپریالیستی ی خلق های ما ضربه وارد ساخته است.

با این توضیحات حال می‌توانیم ارتش آزادی بخش مجاهدین را مورد بررسی قرار داده و ببینیم که مجاهدین آیا می‌توانند و محق هستند که سازمان دهی ی جدید نیروهای شان را ارتش خلق بنامند؟ و اساسا در چارچوب استراتژی ی مجاهدین، این ارتش چه نقشی ایفا می‌کند؟

با توجه به این واقعیت که امروز مبارزه مسلحانه به وسیله ی سازمان های مختلفی در کشور ما جریان دارد و به علت تشنّت و پراکنده گی در صفوف جنبش، این مبارزه نیز به صورت پراکنده و زیر رهبری ی سازمان هائی که به افشار و طبقات مختلف خلق وابسته گی دارند، پیش می رود پس مسئله تشکیل ارتش خلق- جدا از اصل شرکت خود توده ها در این مبارزه- ملزم به ایجاد یک وحدت فرماندهی در میان این نیروهاست. اما مجاهدین بدون توجه به این ضرورت، دست به ایجاد ارتشی زده اند که در باره اش خود می گویند: " هسته اصلی و ستون فقرات و فرمان دهی ی آن - به خاطر این واقعیت که مجاهدین نیروی اصلی ی انقلاب هستند و عملا آن را پیش می برند- از مجاهدین و رزمندگان مجاهد خلق تشکیل گردیده است ". (نشریه انجمن، شماره ۱۰۳) در نتیجه آن ها به جای اعتقاد به یک فرمان دهی ی واحد برای تشکیل ارتش خلق، با فرمان دهی ی خودشان دست به ایجاد ارتشی زده اند که صرفا می تواند بیان گر اراده ی خود مجاهدین باشد نه همه ی خلق های ایران .

مجاهدین به این وسیله بار دیگر نشان می دهند که نه تنها هیچ اعتقادی به وحدت و یکپارچه گی ی صفوف انقلاب ندارند، بلکه با تک روی های خود و انکار همه ی واقعیت های این انقلاب در راه وحدت آن نیز سنگ اندازی می نمایند. اگر آن ها در جریان تشکیل شورای ملی مقاومت، با تکیه بر ایده نولوژی ی مذهبی ی خود بر مذهبی بودن دولت آینده تأکید کرده و با مجموعه سیاست هایشان در این رابطه، ضمن فریادهای وحدت طلبی، به وحدت صفوف مبارزه خلق ما ضربه وارد ساختند. حال همان کار را، که نتیجه ای جز شکست و ناکامی برای آن ها نداشت، این بار تحت نام ارتش آزادی بخش تکرار می کنند که بدون شک نتیجه ای جز نتایج قبلی برای آن ها نخواهد داشت.

اما اگر مجاهدین در مسئله وحدت فرمان دهی، اصول حاکم بر تشکیل ارتش خلق در شرایط کنونی را نادیده گرفته اند، در رابطه با ترکیب نیروهای تشکیل دهنده آن بسیی کودکانه تر برخورد نموده اند. در این رابطه آن ها می گویند: " نیروی این جنگ را هم اساسا ما از میان آگاه ترین، پاک ترین، فداکارترین و دقیقا هوشیارترین نماینده گان خلق و نسل خودمان می گیریم ". (نشریه انجمن، شماره ۹۸)

بنابراین ارتش مورد ادعای مجاهدین از شرکت توده های مسلحی که در جریان مبارزه مسلحانه اسلحه به دست گرفته و برای نابودی ی دشمن می جنگند، ایجاد نشده است. و از آن جا که این ارتش، نه حاصل ارتقاء سازمان دهی ی این توده ها بلکه اساسا از میان روشن فکرائی تشکیل می شود که از قبل هم در صفوف مجاهدین برعلیه " خمینی " می جنگیدند و از آن جا که بهتر است هر پدیده را با نام واقعی ی آن بنامیم، پس دوستان مجاهد هم درست تر است که این " اسلحه توان مند استراتژیکی " را نه آن حلقه مفقوده ی کذائی بلکه همانا ارتش مجاهدین بنامند و آن را به نام ارتش خلق جا نزده و بیش از این توهم پراکنی ننمایند.

مجاهدین با توسل به این شیوه برای رسیدن به حلقه مفقوده، یعنی ارتش خلق، در حقیقت بار دیگر به روشنی نشان می دهند که اولاً، از چه درک محدودی از مبارزه مسلحانه برخوردارند و ثانیاً، به نقش توده ها در این مبارزه که تنها راه رسیدن به آزادی ست، اعتقادی ندارند. در نتیجه برای حل بن بست خود و ایجاد چشم اندازهای کاذب پیروزی برای نیروهای خود، فعلا مصلحت را در این دیده اند که اعلام کنند: " جنگ آزادی بخش، با همه ی اشکال مناسب در مرزهای جنگی و در شهرها. این راه حل مربوط به ما در شرایط کنونی است ". (نشریه انجمن، شماره ۹۸) برای توجیه شکست های خود، به شیوه ی مرسوم در این سازمان، " بن بست شکنی " کرده و برای پیش برد این جنگ در " مرزهای جنگی " به این شیوه، ارتش تشکیل دهند.

البته این که مجاهدین به قدرت توده ها و ضرورت شرکت آن ها در مبارزه مسلحانه اعتقادی ندارند و با این که می بینند، که با توجه به تنوع طبقاتی ی جامعه ما و شرکت احزاب و سازمان های گوناگون در مبارزه مسلحانه، برای تشکیل ارتش خلق به فرمان دهی ی واحدی نیاز است، اما با تک روی های همیشگی یشان خود را به کاریکاتوری از آن راضی می کنند و جز خود هیچ کس را در صحنه مبارزه نمی بینند، امر تازه ای نیست. چرا که آقای رجوی در این سال ها نشان داده است که فراتر از نوک دماغ خود را نمی تواند ببیند، خرده بورژوائی که آسمان را جز در محدوده ی ملکیت محدود خود نمی بیند و با انکار همه چیز و همه کس، برای خودش بازار گرمی می کند تا با کرنش به " بالا" و چشم دوختن به " بالا" و عدم اتکاء به " پائین" یعنی توده ها، روزی روزگاری اگر خدا خواست، دست اش به قدرت برسد. آخر، دست گاه " زمان سنجی ی" استراتژیکی ی آقای رجوی آن قدر پاسخ های نادرست تحویل مردم داد که عاقبت خسته شد و گفت: " جواب ندارد." در نتیجه آقای رجوی را مجبور نمود که به هواداران اش بگوید: " اگر خدا به خواهد، پیروزی را به چنگ خواهند آورد".

پس بر اساس آن چه تا کنون گفتیم می توانیم نتیجه بگیریم که، مجاهدین بدون توجه به ملزومات لازم برای ایجاد ارتش خلق و در زمان و مکانی که شرایط برای ایجاد عالی ترین تشکل نظامی ی توده ها، در جریان مبارزه مسلحانه آماده نیست، سازمان دهی ی جدید نیروهای خود را به جای یک ارتش خلق واقعی جا زده و به این وسیله بار دیگر نشان می دهند که چه قدر با تشکیل ارتش خلق واقعی فاصله دارند. از آن جا که این " بن بست شکنی ی " جدید با تغییری در برنامه های اعلام شده ی این سازمان همراه نیست، در نتیجه می توانیم دوباره تأکید کنیم که مبارزه مسلحانه ی مجاهدین قصد آن ندارد که با ایجاد ارتش خلقی، ارتش امپریالیستی را در هم بشکند.

نقش جنگ آزادی بخش و ارتش آزادی بخش در استراتژی

مجاهدین بیش از یک سال پس از آغاز مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم " خمینی " و پس از آن که چشم انداز سقوط ضربتی ی رژیم را از دست دادند، به فکر تدوین استراتژی مبارزه ای افتادند که یک سال از آغاز آن می گذشت. بر این اساس در " جمع بندی ی یک ساله ی مقاومت مسلحانه " از زبان آقای رجوی بلاخره اعلام کردند که به قیام مسلحانه شهری باور دارند و معتقدند که با شکستن طلسم اختناق، با قیام مسلحانه شهری می توان رژیم را ساقط کرد و قدرت را کسب نمود. قیامی که در ارزیابی ی مجاهدین در کوتاه مدت روی می داد و به " طول و تفصیل های " زیادی هم احتیاج نداشت، چرا که در " زمان سنجی ی استراتژیک " مجاهدین کوتاه مدت به مفهوم یک تا سه سال بود و بر همین اساس هم بود که آقای رجوی به خود و یاران اش روحیه می داد که: " هم چنان که سقوط سریع و ضربه ای امکان نداشت، سقوط دراز مدت هم با حقیقت تطبیق نمی کند ". (جمع بندی ی یک ساله، صفحه ۱۰۲) بنابراین مجاهدین با اعلام استراتژی ی خود، به مرحله بندی ی این استراتژی پرداختند و برای آن سه مرحله در نظر گرفتند. مرحله اول این استراتژی از ۳۰ خرداد تا تدوین اساسنامه شورا و سه سند مربوط به آن در سال ۶۱ زمان بندی شده بود و از نظر آن ها مضمون این مرحله، که مدعی بودند آن را با موفقیت به پایان رسانده اند، عبارتند از: " بی آینده کردن رژیم، سلب ثبات اش، تثبیت نظامی ی سازمان و معرفی و تثبیت آلترناتیو " بود، و تأکید می کردند که " ما با موفقیت کامل آن را پشت سر گذاشتیم ". (جمع بندی ی یک ساله، صفحه ۱۵۰)

مرحله دوم که در پی مرحله اول و از سال ۶۱ آغاز شد، هدف اش شکستن طلسم اختناق بود تا با ایجاد فضا برای به میدان آمدن عنصر اجتماعی، مرحله سوم که همانا قیام مسلحانه شهری تلقی می شد، رخ دهد. اگر در مرحله اول " شاه مُهره های " رژیم هدف بودند؛ اما در مرحله دوم " تته ی سرکوب گر مد نظر است، یعنی محمل های عینی و حاملین جاندار اختناق ". (همان جا، صفحه ۱۵۷) بنابراین در مرحله دوم می بایست سرانگشت های رژیم را قطع نمود و به خصوص باید به مردم توصیه نمود و رهنمود داد که: " این هدف! حالا بسم الله! هر ۱۰ نفر یا حتا هر صد نفر، یکی از آن ها (پاس داران اختناق) را کنار بزنید، چه رسد به این که رابطه رابطه ای یک به یک باشد ". (همان جا، صفحه ۱۶۳) در نتیجه، مجاهدین در خیال پردازی های تاکتیکی ی خود تصور می کردند که به این وسیله، " آن وقت خواهیم دید که آقایان، یکی یکی تشریف خواهند برد و جرأت پاس داری ی ارتجاع را به خودشان نخواهند داد "، به خیال آقای رجوی کار به جایی می رسد که می توان به مرحله سوم گذر نمود. معیار این گذر از مرحله دوم به مرحله سوم را آقای رجوی چنین تئوریزه می نمود: " وقتی که راندمان عمل رهائی بخش ضد اختناق از یک حدی گذشت، قطعاً و بدون شک نقطه ای فرا خواه رسید که رژیم دیگر قدرت جانشین سازی ندارد و تنزل نرخ جانشین سازی آغاز می شود. آن نقطه، ضمناً نقطه ای است که در آن شکستن طلسم آغاز شده است. آن نقطه، آغاز پایان اختناق و درحقیقت پایان رژیم است ". (جمع بندی ی یک ساله، صفحه ۱۶۱)

اما در حقیقت " طلسم اختناق " شکست و علارغم همه ی خیال پردازی های آقای رجوی، وقایع بر اساس این تصورات پیش نرفت و در واقعیت روشن شد که مرحله دوم " جواب ندارد ". اساساً این مرحله آن قدر طولانی شد که تمامی ی مراحل استراتژیک آقای رجوی و اساس استراتژی ی او را زیر سؤال برد و او را با مجموعه ی تخیلات اش در وضع غریبی قرار داد. وضعی که جز یک بن بست کامل هیچ معنای دیگری نمی توانست داشته باشد و در عین حال نشان می داد که آقای رجوی، هم چون هر خرده بورژوازی دیگری، نه تنها از استراتژی چیزی نمی فهمد بلکه اگر " دست روزگار " به کاروبارش رونقی هم بدهد، کوتاه بینی های ذاتی ی طبقه اش را به " تاکتیک " اصلی تبدیل کرده و به ستایش از آن می پردازد.

در نتیجه، همه ی " انقلابات " درونی و نمایشات بیرونی را باید در این چارچوب مورد بررسی قرار داد و آن ها را به مثابه کوشش های غریقی در نظر گرفت که متأسفانه ساحل نجات را نیز به درستی نمی تواند ببیند. از قضا آقای رجوی با " حداکثر تهاجم " به چپ، نشان می دهد که نمی داند و نمی خواهد بداند که چشم انداز پیروزی ی او و ساحل نجات کشتی ی به گل نشسته اش، درست در ان سوی جهتی است که او می اندیشد. بر این اساس " جنگ آزادی بخش " و " ارتش آزادی بخش " هم که از آخرین " راه بازکنی های " آقای رجوی است، برای پاسخ گوئی به شکست " مرحله دوم " و در نتیجه، رفع و رجوع آن ابداع گردید. به خصوص که " دست روزگار " آقای رجوی را در جوار خاک میهن قرار داد و این امر نمی توانست مسائل و مشکلات ویژه خود را در بر نداشته باشد.

اما آقای رجوی که در این سال ها به خوبی یاد گرفته است که، به جای درک اشتباهات خود و درس گیری از تجربیاتی که با خون بخشی از رزمندگان جان بر کف این خلق در بند به دست آمده، قضایا را چه گونه ماست مالی نماید، بار دیگر به صحنه می آید تا با رنگ و روغن زدن به دستگاه استراتژیک و رشکسته ی خود دوباره به آن جلوه ای ببخشد. او بدون پذیرش شکست استراتژی ی خود و مرحله بندی های مربوطه می گوید: " در این مرحله - منظور مرحله دوم است- ما جنگ آزادی بخش را کم داشتیم ". (گفتگو، صفحه ۱۲)(۶) در نتیجه، آقای رجوی که وظیفه اش حکم می کند که در تئوری، آن چه که پراتیک بر جریان اش تحمیل نموده را توجیه نماید بدون آن که به روی مبارک بیبورد که مرحله دوم قرار بود با قطع سرانگشت های رژیم یعنی همان پاس دارانی که از جماران اختناق می آورند و تقسیم می کنند تا قیام مسلحانه شهری رخ داده و رژیم " خمینی " سرنگون گردد، به این نتیجه می رسد که برای تجزیه نیروی رژیم ضرورت داشت که " دو آتش را در مرز و شهر " (گفتگو) در هم می آمیخت، چرا که آقای رجوی " طبق آن چه در این پنج سال " (همان جا) فهمیده است- که در عمل نشان می دهد از این همه تجربه، که حاصل خون هزاران رزمنده جان باخته است به واقع هیچ چیز نفهمیده- به این نتیجه رسیده که در این مرحله، جنگ آزادی بخش را کم داشته است و حال می خواهد با تشکیل ارتش آزادی بخش و گسترش جنگ به اصطلاح آزادی بخش اش " در مرزهای جنگی و در شهرها " (همان جا) مرحله دوم را به پایان برساند. آخر آقای رجوی بعد از پنج سال به این نتیجه رسیده که " نبرد آزادی بخش انقلابی

تنها کلید بازگشائی ی شهرها و قیام شهری است " . (همان جا، صفحه ۷) به این ترتیب آقای رجوی باز هم به " تنها کلید " معجزه آسائی دست یافته که قرار است بن بست استراتژی ی او را در هم شکند و البته تنها مدت زمان کوتاهی کافی ست تا باز هم طبق معمول این سال ها، مجاهدین دریابند که این کلید سحر آمیز توانائی ی گشودن هیچ قفلی را ندارد، چه رسد به باز نمودن قفل " طلسم اختناق " .

اما لازم است در همین جا به نقش مبارزه مسلحانه در شهرها در این مرحله نیز اشاره کنیم. زیرا کلید سحرآمیز آقای رجوی یکی از ویژه گی هایش کم رنگ کرن نقش این شکل از مبارزه در مرحله دوم استراتژی ی مجاهدین می باشد. به توضیحات خود مجاهدین در این زمینه توجه کنید: " بر حسب ضرورت و بر حسب توانائی که داشته باشیم و به توانیم مسائل متعدد ارتباطی و یا تدارکاتی اش را حل بکنیم، در مسیر ارتقای جنگ آزادی بخش، اتفاقا در شهرها دست ما قدم به قدم بازر تر خواهد شد". (گفتگو، صفحه ۶ - تأکید از ما است) پس مسئله ی اصلی در این مرحله، دیگر مبارزه مسلحانه در شهرها برای نابودی ی پاس داران ارتجاع نیست چرا که مبارزه مسلحانه در شهرها حال در مسیر ارتقای جنگ آزادی بخش می باشد و به همین دلیل هم هست که " قهرمان تاکتیک " ما تأکید می کند که باید " در تاکتیک ها به جنگ در مرز و آتش مرزی تقدم داد". (همان جا، صفحه ۱۴)

بنابر این آقای رجوی بدون این که تمایلی به توضیح این تغییرات مهم در مرحله دوم استراتژی ی خود داشته باشند، مبارزه مسلحانه در شهرها، که در استراتژی ی او نقش تعیین کننده ایفا می نمود، را کنار گذاشته و این نقش را به " جنگ آزادی بخش " منتقل می نماید و جنگ چریک شهری را تنها در مسیر ارتقای جنگ آزادی بخش جایز شمرده و از این هم فراتر رفته و با اعلام این که " دستور محوری ی " روز، خروج از کشور و پیوستن به صفوف صفوف ارتش آزادی بخش می باشد، عملا نقش جنگ در " مرزهای جنگی " را در مرحله بندی ی استراتژی خود با برجسته گی ی هر چه بیشتری آشکار می سازد چرا که بر اساس این رهنمود، آن نیروهائی که قرار بود در شهرها سرانگشتان رژیم را قطع نمایند، برای تقویت صفوف ارتش آزادی بخش از شهرها خارج می گردند.

به این ترتیب آقای رجوی بدون این که به روی خود بیاورد، شکست مرحله دوم استراتژی ی خود را اعلام می کند و برای سروسامان دادن به دستگاه شکست خورده ی استراتژیک اش " جنگ آزادی بخش " در " مرزهای جنگی " و " ارتش آزادی بخش " را علم می کند. اما باید از مجاهدین سؤال نمود که چرا در مرزهای جنگی، و در جاهای دیگر نه ؟ چرا باید سازمانی که این همه امکانات در اختیار دارد، نیروی خود را در جبهه های جنگ امپریالیستی ی ایران و عراق مشغول سازد و زیر پوشش شعار " صلح " ، عملا در جبهه های این جنگ امپریالیستی شرکت نماید ؟ و چرا نمی توان و نباید این نیرو را در گوردستان و مناطق دیگر و برای پیش برد یک جنگ واقعا انقلابی، سازمان داد؟

آیا مجاهدین نمی دانند که بین مبارزه مسلحانه ی انقلابی بر علیه رژیم مزدور " خمینی " و در نتیجه، تأثیرات این مبارزه بر جامعه با جنگ در مرزهای جنگی و تأثیرات اش بر جامعه تفاوت کیفی ی عظیمی وجود دارد ؟ مجاهدین باید بدانند که اولاً، نیروی که از صلح دم می زند یعنی مخالف جنگ غیر عادلانه ی کنونی است. پس حق شرکت در این جنگ غیر عادلانه را ندارد. جنگی که تماما به ضرر خلق های دو کشور می باشد و در ضمن مجاهدین حداقل باید این تجربه را کسب کرده باشند که اگر در ابتدای جنگ امپریالیستی ی ایران و عراق، فریب تبلیغات " خمینی " را خورده و به جای مخالفت با این جنگ به نفع رژیم وابسته به امپریالیسم " خمینی " در آن شرکت کردند، بار دیگر و این بار با توجیحات ابلهانه دیگری نیروهایشان را قربانی ی میدان های این جنگ امپریالیستی نکنند.

زمانی که بین دولت های بورژوائی، جنگی در می گیرد که به ضرر خلق های دو کشور است و وظیفه ی انقلابیون این نیست که در چنین جنگی شرکت نمایند، بلکه باید این جنگ را به جنگ داخلی تبدیل نموده و سلاح ها را به سوی دولت خودی برگردانند. در نتیجه، مسئله ی آن ها نه شرکت در چنین جنگی بلکه پیش برد جنگ انقلابی ی خودشان بر علیه دولت خودی می باشد. در شرایط ما، که چنین جنگی (جنگ داخلی) در جامعه جریان دارد، وظیفه ی نیروهای انقلابی رشد و گسترش این جنگ و ایجاد مناطقی آزاد شده از سلطه ی رژیم مزدور " خمینی " برای بسط هر چه بیشتر انقلاب است و نه عملا شرکت در میدان های این جنگ ارتجاعی.

بنابر این مجاهدین اگر به واقع پای بند شعار " صلح " هستند، حق شرکت در جنگ امپریالیستی را نداشته و ندارند. اگر چنین نکنند، باید بدانند که نقش و تأثیر " آتش مرزی ی " آن ها به هیچ وجه آن نقش و تأثیری را که مبارزه ی مسلحانه قبلی شان در جامعه داشت را نداشته و نخواهد داشت و نه تنها " کلید بازگشائی ی " شهرها و قیام شهری نخواهد بود، بلکه هر چه بیشتر آن ها را از انقلاب دور ساخته و در بن بست بس عمیق تری قرار خواهد داد.

اگر آقای رجوی می پذیرد که: " در آخرین تحلیل، اسلحه ها نیستند که با هم حرف می زنند، اگر چه سلاح ها به هم شلیک می کنند و در آخرین تحلیل انسان هائی هستند که در مقابل هم صف کشیده اند " (نشریه انجمن، شماره ۹۸) پس باید ببینید که با چنین اهداف و تاکتیک هائی در کدام صف قرار گرفته است. آیا می توان میدان های جنگ امپریالیستی را با صف انقلاب ضد امپریالیستی - دموکراتیک خلق های ایران یک سان گرفت ؟ اگر این درست است که در میدان های جنگ ایران و عراق، سلاح ها با آتش هر چه پر حجم تری به سوی هم شلیک می کنند، ولی واقعیت این است که انسان هائی که در آن جا در مقابل هم صف کشیده اند، نه بیان گر صف بندی ی انقلاب و ضدانقلاب، بلکه نشان دهنده دو طرف متخاصم جنگی می باشند که در جهت منافع امپریالیست ها سازمان یافته است.

پس اگر جنگ در " مرزهای جنگی " فاقد آن تأثیرات اجتماعی بر روی توده هاست و نمی تواند مورد پشتیبانی ی آن ها قرار گیرد، از لحاظ " تاکتیکی " هم نتایج مورد نظر مجاهدین را در بر ندارد. چرا که آن ها تصور می کنند با گسترش " آتش مرزی ی " خود، سلطه ی رژیمی که " دست اش تهی " است را " متزلزل " می سازند و به قول خودشان: " آسوده گی ی خیال اش را در سراسر این مرزها از بین می بریم، روحیه اش را تضعیف می کنیم، نیروهایش را تجزیه می کنیم و تمامیت توان اش را تضعیف می کنیم ". (گفتگو، صفحه ۸)

جدا از اهداف و نتایجی که برشمردیم، اگر صرفاً از لحاظ " تاکتیکی " به خواهیم به بررسی ی این " آتش مرزی " به پردازیم، باید به مجاهدین بگوئیم که اتفاقاً این تاکتیک فاقد چنین ابعادی از تأثیرگذاری است. چرا که در جبهه های، جنگی که ۷ سال از آن می گذرد، آسوده گی ی خیالی وجود ندارد که با قدرت آتش مجاهدین به هم بخورد. بدون این که قصد انکار تأثیرات مشخصی که این عملیات (صرفاً از لحاظ نظامی) در بردارد را داشته باشیم، باید تأکید کنیم که در جنگی چنین طولانی و با چنین ابعادی از آتش و استفاده از آخرین سلاح های مرگ بار امپریالیستی، تصور این که با قدرت آتش مجاهدین " آسوده گی ی خیال " جمهوری ی اسلامی، آن هم در جبهه های جنگ به هم بخورد و نیروهایش را تجزیه نماید، تصویری ابلهانه است.

در نتیجه، اگر مجاهدین فکر می کنند با گسترش " آتش مرزی " به نیروهای رژیم ضربات سنگینی زده و از آن جا که رژیم " دست اش تهی " است و " الا غیرالنهاییه " نمی تواند نیرو " بسیج کند " چون " توان رژیم قطعاً حد دارد " و این امر در پروسه اش سرانجام به " بازشدن سر کلاف " می انجامد (۷) ، باید بدانند که در ذهن خیال پرداز آن ها اگر به شود مسائل مبارزاتی را چنین در کنار هم قرار داد، اما در واقعیت زنده مسائل چنین پیش نمی روند و همان طور که تجربه ی " این ۵ سال " نادرستی ی خیال پردازی های مرحله دوم استراتژی ی آن ها را به اثبات رساند- بر اساس همین تجربیات، شکست این خیال پردازی ها از پیش محرز است- آیا در این ۵ سال مجاهدین در نیافته اند که این تصور که : " این هدف، حالا بسم الله ! هر ده نفر یا حتا هر صد نفر " یک پاس دار را بکشد، چه قدر ذهنی و خیالی بوده است ؟

پس بهتر است که آقای رجوی- به جای رجزخوانی هائی از این قبیل که " رژیم، خودش چنین جنگی را به ما پیش نهاد کرده و خُب ما هم پیش نهاد رژیم را رد نکردیم ! گفتیم اگر می خواهی این جا بجنگی، بسیار خوب. برای ما البته این راحت تر است ! " (گفتگو، صفحه ۱۱)، با فروتنی ی ویژه ی خودشان این پیش نهاد دشمن " ضد بشری " را نپذیرند. چرا که از " پیش نهادهای پیر گفتار جماران " هیچ " خیر و برکتی " عایدشان نخواهد شد- بکوشند تا نیروی مجاهدین را در کانالی که باعث تقویت هر چه بیشتر انقلاب و نابودی ی قطعی ی سلطه رژیم مزدور جمهوری ی اسلامی می گردد، کانالیزه نمایند.

در نتیجه، مسئله ی جنگ آزادی بخش و ارتش آزادی بخش تنها برای توجیه شکست استراتژی ی مجاهدین طرح گردیده و در چارچوب این استراتژی ی شکست خورده، قرار است وظایف ناتمام مرحله دوم که همانا شکستن " طلسم اختناق " بود را به سرانجام برساند. با این تفاوت که از این به بعد دیگر تأکید بر چریک شهری نبوده و مبارزه مسلحانه ی شهری تنها در مسیر ارتقای این جنگ قرار می گیرد. یعنی در مرحله دوم استراتژی ی مجاهدین از این به بعد بار عمده بر تاکتیک " جنگ آزادی بخش " گذاشته می شود، که ما در بالا نشان دادیم این امر چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ نظامی فاقد دستاوردهائی است که مجاهدین برای خود پیش بینی نموده اند.

وقتی که آقای رجوی دچار "چپ روی" می شوند!

پس از این که استراتژی ی مجاهدین با شکست مواجه گردید، مجاهدین- به جای این که با یک ارزیابی واقعی از نواقص دستگاه استراتژیک شان، از اشتباهات خود درس گرفته و استراتژی ی درست انقلاب ایران، یعنی جنگ توده ای ی طولانی که همه ی تجربیات خلق های ما صحت آن را به اثبات رسانده است، را به پذیرند- بدون توجه به همه ی تجربیاتی که حاصل خون هزاران انقلابی ست باز هم تأکید می کنند که "خط ما آزاد سازی ی منطقه، یا پیش برد امر سرنگونی از طریق محاصره شهرها از طریق روستاها نیست" (گفتگو، صفحه ۱۰) و از آن بدتر بلاخره آقای رجوی نیز دچار "چپ روی" شده و ادعا می کنند که: "باید تأکید کنم که خط آزاد سازی ی منطقه ای به نسبت استراتژی مجاهدین خیلی "راست" محسوب می شود". (همان جا، صفحه ۱۱) به واقع هم که "چپ روی های" آقای رجوی- که بیشتر مصرف داخلی دارد- بهتر از این از آب در نمی آید. قهرمان "تاکتیک" ما، که نتایج واقعی ی خیال پردازی هایش را تاکنون نشان داده ایم، با توسل به تاکتیک "فرار به جلو" پس از آن که نتایج فاجعه بار شکست هایش دیگر بر کسی پوشیده نمانده است دست پیش را گرفته که پس نیافتد و از "راست" بودن خط آزاد سازی منطقه دم می زند. البته این گونه ادعاهای آقای رجوی را نباید زیاد جدی گرفت، چرا که به احتمال قوی خود آقای رجوی هم می داند که در این زمینه در کدام سر طیف چپ و راست قرار گرفته است. اما چه می شود کرد، از قرار معلوم آقای رجوی نمی خواهند دست از عادت همیشه گی ی خود بردارند. آخر کسی فراموش نکرده است که همین آقای رجوی بود که با کوته فکری ی کامل و بدون درک شکل و محتوای مبارزه ی مسلحانه در روستا، در جمع بندی ی یک ساله ی خود در سال ۶۱، مبارزه ی مسلحانه در کوه و روستا را به علت این که "در رو" به خارج دارد، تحقیر می نمود و با توسل به خودستائی های مضمّن کننده، وقیحانه از شکست استراتژیک رستاخیز سیاهکل دم می زد. اما از آن جا که "دست روزگار" آقای رجوی را در جوار خاک میهن و حتا خارج از "در رو" معروف قرار داده و شکست استراتژی ی مورد ادعایش آن قدر آشکار گردیده که دیگر امکان لاپوشانی ی آن وجود ندارد، بهتر است در این زمینه بیشتر پیش نرویم.

اما اگر مجاهدین نشان داده اند که نمی خواهند از شکست هایشان درس بگیرند، بر عکس، ما وظیفه داریم که بر تجربیاتی که به اعتبار خون هزاران انقلابی به دست آمده است تأکید نموده و به آن ها گوشزد کنیم که، از آن جا که شما خود قبول دارید "برای قیام، حضور مردم سازمان یافته و مسلح لازم است" (جمع بندی، صفحه ۱۵۰) و برای سازمان دهی و مسلح کردن مردم، الزاما شکستن طلسم اختناق ضرورت می یابد و از آن جا که تر "قطع کردن سرانگشتان رژیم برای شکستن طلسم اختناق" شکست خورده و این مهم، هم اکنون به جنگ آزادی بخش محول شده است، پس لازم است نکته ای را به دوستان مجاهد یادآوری کنیم.

اگر جنگ آزادی بخش بنا به نظر آقای رجوی لاجرم به نقطه ای خواهد رسید که: "نقاطی، منطقه هائی، قطعاتی یا نواحی نی پیدا می شوند که در آن ها رژیم آن سلطه ی پیشین را نخواهد داشت، حاکمیت اش در آن جا متزلزل می شود یعنی با ضربات نیروهای آزادی بخش، اول حاکمیت دشمن را در آن نقاط رقیق می کنیم، بعد متزلزل می کنیم و بعد می شکافیم" (گفتگو، صفحه ۱۰). پس مجاهدین منطقا می پذیرند که بدون قیام مسلحانه ی شهری و قبل از آن امکان آزادسازی ی مناطق وجود ندارد و از آن جا که این مناطق بنا به نظر آن ها، بر اثر رشد جنگ آزادی بخش و بالا رفتن قدرت آتش ارتش آزادی بخش، آزاد می گردد و به فرض پیش آمدن چنین شرایطی هم البته این امر بدیهی است که هنوز دژخیم جماران در تهران بر اریکه ی قدرت بوده و شرایط مورد نظر مجاهدین برای قیام شهری هنوز آماده نگریده است، چرا که در چشم انداز آن ها قیام مورد نظر باید به ویژه در "پایتخت" یعنی تهران انجام گردد. در نتیجه مجاهدین مجبور می شوند به جنگ خود ادامه دهند. اما گسترش جنگ آزادی بخش در مقیاس یک ارتش آزادی بخش و وجود مناطق آزاد شده (که پروژه ی زیاد سریعی هم نیست!) آن هم در شرایطی که خلق های در بند ما، بنا به ادعای مجاهدین صرفا آن ها را قبول دارند، بدون شک باعث می گردد که توده های به جان آمده از ستم "خمینی" در این مناطق به سوی این جنگ آزادی بخش روی آورند و آن ها منطقا انتظار دارند که به وسیله ی ارتش آزادی بخش سازماندهی و مسلح شوند و مجاهدین نمی توانند به این خواست آن ها به دلیل عدم آماده گی ی شرایط برای قیام مسلحانه پاسخ ندهند و یا با اعلام این که ارتش آزادی بخش ویژه ی آگاه ترین عناصر است، آن ها را به صفوف این ارتش راه ندهد و حداقل آن ها را مسلح ننماید و بدتر از آن از مسلح شدن آن ها جلوگیری نماید. بنابراین با مسلح شدن و پیوستن توده های این مناطق آزاد شده به جنگ، قدرت آتش ارتش آزادی بخش افزایش یافته و جنگ آزادی بخش هر چه بیشتر بسط می یابد و الزاما مناطق جدیدی آزاد می گردد تا به قول مجاهدین به فرض، سرکلاف باز شود و تور اختناق پاره گردد. این منطقی ترین چشم اندازی است که آقای رجوی از سیر "جنگ آزادی بخش" خود، می تواند به نیروهایش ارائه نماید.

اما پاره شدن تور اختناق به مفهوم این است که ماشین سرکوب رژیم شکاف برداشته و کارآئی ی قبلی ی خود را از دست داده باشد و اگر تور اختناق در شرایطی پاره گردد که جنگ آزادی بخش، ارتش آزادی بخش و مناطق آزاد شده ی وسیع وجود دارند، پس منطقا این ارتش این امکان را خواهد یافت که توده های هر چه بیشتری را سریعاً سازمان داده، مسلح کند و به سوی پایتخت حرکت کرده و آن جا را از وجود "پیر گفتار جماران" پاک سازد. در این صورت، پس ضرورت قیام مسلحانه ی شهری ی مورد ادعای مجاهدین به مثابه استراتژی چه می شود؟ اگر پاره شدن تور اختناق برای قیام ضروری است، اما در همان حال باعث رشد روزافزون ارتش خلق و جنگ خلق نیز می گردد. بنابراین اگر پاره شدن تور اختناق برای به میدان آمدن عنصر اجتماعی و در نتیجه، سازمان دهی و مسلح کردن این عنصر اجتماعی ضرورت دارد- و اگر وجود ارتش آزادی بخش و مناطق وسیع آزاد شده را در چنین شرایطی فرض شده بگیریم- بدون شک آن عنصر اجتماعی به سوی این ارتش روی آورده و به صفوف آن می پیوندد و قدرت آن را آن چنان وسعت و افزایش می دهد که با توجه به شکاف در ماشین سرکوب رژیم، ارتش فوق توانائی ی تسخیر پایتخت را می یابد و اگر مجاهدین این امر را، که ما بر اساس دیدگاه ارائه شده از سوی آقای

رجوی پیش بردیم، به پذیرند منطقاً باید به پذیرند که برای سرنگونی ی رژیم دیگر قیام مورد ادعای شان نقش استراتژیکی نخواهد داشت. در نتیجه، چرا پدیده را با نام واقعی اش یعنی همانا خط منطقه نامیم تا هم دچار " چپ روی " نگردیم و هم از شر تناقضات خود ساخته رها گردیم.

البته اگر مجاهدین- در چارچوب تناقضات درونی ی سیستم فکری شان- مسئله ی آزاد کردن مناطق را نیز طرح می کنند، پس باید به این امر هم پاسخ دهند که در این مناطق چه گونه می خواهند " حوائج طبقات مختلف مردم " را برآورده سازند. آخر آقای رجوی در رد خط منطقه می گفت: " مردم در آن جا مصارفی دارند، بسیاری از این مصارف صرف نظر نکردنی است. این ها را باید تأمین کرد، از سوخت گرفته تا کالاهای اساسی تا خیلی حوائج مادی ی دیگر " و وحشت زده می پرسید: " با توجه به افزایش بار طبقاتی ی مرحله ی کنونی ی انقلاب (نسبت به مرحله ای که شاه در حاکمیت بود)، آیا شما مطمئن هستید که از پس حوائج طبقات مختلف مردم (می نیم حوائج شان در شرایط محاصره ی کامل دشمن) بر خواهید آمد؟ و آیا از درون همان مردم، دشمن با ایادی و طبقه ی خاص خودش علیه شما خراب کاری های جدی نمی توانند به راه بیندازند و بالنتیجه در دسرها و مشکلات جدی علیه تان ایجاد کنند؟ (جمع بندی، صفحه ۵۹) باید به آقای رجوی گفت البته این امر تا حد زیادی برمی گردد به ماهیت سازمانی که رهبری ی مبارزه رادر دست دارد و طبیعتاً رابطه ای که بنا به ماهیت طبقاتی اش با طبقات ستم دیده ی جامعه در مناطق آزاد شده برقرار می نماید. اگر رهبری به دست نیروئی باشد که بر توده ها تکیه نماید و در جهت حل تضادهای طبقاتی در این مناطق گام بردارد، یعنی مناسبات وابسته به امپریالیسم را برانداخته و مناسبات ملی و دموکراتیک را جایگزین آن نماید و آن چنان حرکت کند که کارگران، دهقانان و دیگر توده های ستم دیده معنای واقعی ی انقلاب رادر جریان زنده گی ی خود دریابند، بدون شک این توده ها هرگز از انقلاب روی بر نخواهند تافت. به هر حال بدون آن که دچار خوش خیالی گردیم و مشکلات کار را نادیده بگیریم، با اطمینان می توانیم بگوئیم که به قدرت شگفت انگیز توده ها و ابتکارات انقلابی ی آن ها و با تکیه ی اساسی به محروم ترین اقشار جامعه و پاسخگویی به مسائل و مشکلات آن ها بدون شک انقلاب قادر به حل مسئله ی " می نیم حوائج " توده ها خواهد بود. ولی اگر رهبری در دست سازمانی باشد که اعتقادی به توده ها و قدرت تاریخی ی آن ها و خواست های دموکراتیک شان نداشته باشد، بدون شک " مشکلات جدی ئی " برایش به وجود خواهد آمد و مجاهدین نشان داده اند که از زمره ی همین نیروها می باشند، چرا که به خواست های توده ها در مرحله ی انقلاب دموکراتیک از هم اکنون بی توجه بوده و آن ها را انکار می نمایند. البته ممکن است مجاهدین، که " ۵ سال است " تجربه کسب کرده اند و اخیراً هم به شیوه ای که نشان دادیم دچار چپ روی شده اند، به این نتیجه رسیده باشند که مسئله ی آزاد شدن مناطق با آن " طول و تفصیل هائی " که چریک های فدائی ی خلق- که اخیراً در تبلیغات ضد کمونیستی ی مجاهدین، " دارو دسته ی اشرف دهقانی " (۸) نامیده می شوند- قلمداد می نمایند هم نبوده و نیست و آن ها این " طلسم " را هم شکسته اند، چرا که مناطق مورد نظر آن ها از قرار در " مرزهای جنگی " که " دررو " خارجی دارد، قرار است آزاد گردد و می توان از طریق این " دررو " این مشکل را هم حل کرد. البته چون ما نمی خواهیم مثل آقای رجوی دچار خیال پردازی شویم، پس بهتر است به بحث خود ادامه دهیم و بگذاریم تا خود ایشان به این مشکل پاسخ گویند.

جنگ انقلابی؟ یا انکار خواست های دموکراتیک انقلاب!!

در بررسی ی جنگ آزادی بخش و ارتش آزادی بخش مجاهدین و چشم اندازی که آن ها در پیشبرد این جنگ مقابل خود گذاشتند نشان دادیم که مجاهدین به نقش توده ها در مبارزه مسلحانه یعنی شرکت فعال آن ها در این شکل از مبارزه برای رشد روزافزون انقلاب اعتقادی ندارند و زیر پوشش "راه بازکنی ها" و "بن بست شکنی های" روزمره شان هر چه بیشتر این امر را انکار نموده و به وسیله آقای رجوی به تنوریزه کردن این واقعیت می پردازند. مجاهدین در این زمینه تا آن جا پیش می روند که در حالی که با قسم و آیه تأکید می کنند که "خواستار یک جامعه ی دموکراتیک" (گفتگو صفحه ۲۲) هستند. اما زیر پوشش شعار های صلح و آزادی و جنگ انقلابی ی کذائی ی شان به انکار بدیهی ترین خواست های دموکراتیک توده ها در این مرحله از انقلاب دست می زنند.

در این زمینه بهتر است به سخنان آقای رجوی در رابطه با جنگ آزادی بخش مجاهدین توجه کنیم: "جنگ امروز ما البته با خط آزاد سازی ی منطقه، خط کلاسیک آزاد کردن مناطق که در برخی دیگر از انقلابات پیگیری شده به کلی متفاوت است. بر اساس خصوصیات ویژه ی جامعه ی ایران، بر اساس تحلیلی که از جامعه ی ایران داریم هدف نخستین، روستاها نیستند بلکه با مال هدف شهرها هستند. شعار اصلی هم شعار حول زمین و قس علاذالک نیست، بلکه صلح است و آزادی. شعار های سراسری ...، چون جنگ انقلابی است، چون چسبیده به زمین نیست مثل جنگ های محلی و منطقه ای، پس نیروی لازم از میان آگاه ترین اقشار می آید". (نشریه ی انجمن شماره ی ۹۸)

از آن جا که هدف ما در این قسمت بررسی ی دید آقای رجوی از جنگ انقلابی و رابطه اش با خواست های دموکراتیک انقلاب است از بررسی ی بیشتر دلایل ایشان در رابطه با "خط آزاد سازی منطقه" می گذریم. امری که از قرار معلوم همان قدر که جن از بسم الله وحشت دارد، آقای رجوی هم از آن گریزان است. اما آقای رجوی می داند که تحت عنوان "راست" بودن خط منطقه، در حقیقت دارد از چه می گریزد. او با این جملات در حقیقت نقش دهقانان و خواست های دموکراتیک این طبقه که از قضا زمین در محور آن قرار دارد را انکار می نماید. و بدتر از آن به تحقیر مبارزه ی دهقانان و خواست های آن ها می پردازد و به این وسیله نشان می دهد که شعار صلح چه مزایای ویژه ای برای آقای رجوی در بر داشته و چگونه ایشان تحت این پوشش همه چیز را به بازی گرفته است. (۹) مجاهدین با ارائه ی این دیدگاه نشان می دهند که واقعیت سیاست شان نسبت به دهقانان، که یکی از پر جمعیت ترین طبقات جامعه ی ما را تشکیل می دهند و زیر سلطه ی مناسبات موجود به وحشیانه ترین شکلی غارت و چپاول می گردند، چیست؟! و چگونه تحت پوشش شعار صلح و آزادی یعنی خواست های سیاسی و انکارشعارهائی چون "زمین و قس علاذالک" در حقیقت مضمون اقتصادی ی انقلاب دموکراتیک خلق های ما را انکار نموده و نشان می دهند که چه گونه خود را از مبارزه ی طبقاتی ی دهقانان کنار کشیده اند، چرا که نمی خواهند توده های دهقانی را در جهت یک جنگ انقلابی ی واقعی بسیج نمایند.

اما مجاهدین باید بدانند که اگر به واقع "خواستار یک جامعه ی دموکراتیک" هستند در شرایط سلطه ی امپریالیسم در ایران این خواست جز با قطع سلطه ی امپریالیسم متحقق نمی گردد و سرنوشتی ی سلطه ی امپریالیسم جز به مفهوم یک انقلاب دموکراتیک نوین نمی باشد و مسئله ی ارضی، چه آن ها بخواهند و چه نخواهند جزئی از مضمون اقتصادی ی انقلاب دموکراتیک را تشکیل می دهد. یعنی شعار "زمین به کسانی که روی آن کار می کنند باید به طور رایگان تعلق بگیرد" و "لغو هر گونه باج دولتی" شعار اساسی ی انقلاب برای دهقانان می باشد.

اما اگر شعار زمین که از شعارهای دهقانان در انقلاب می باشد و بیان گر بخشی از خواست های دموکراتیک انقلاب ما است را مجاهدین جزء شعارهای اصلی ی انقلاب ندانند و به هر دلیل حل مسئله ی ارضی را به نفع دهقانان در دستور کار خود قرار ندهند، بار دیگر به روشنی نشان دادند که خواهان تغییر مناسبات اجتماعی ی موجود در کشور نبوده و صرفاً از این که "پیر گفتار جماران" نمی گذارد آن ها حرف شان را بزنند گله مندند. مجاهدین که حال تجربه ی مراد و مذاکره با محافل رنگارنگ بورژوازی را کسب کرده اند، باید بر این امر آگاه باشند که این تنها بورژوازی است که از خواست های سیاسی به طور کلی سخن می گوید و با فریب توده ها زیر پوشش خواست های صرفاً سیاسی می گوشت انرژ ی توده ها در جهت تغییر مناسبات اجتماعی ی موجود کانالیزه نگردد. در حالی که توده های ستمدیده ی خلق در بند ما، چه کارگران و دهقانان و چه اقشار گوناگون خرده بورژوازی ی شهری، اگر واقعا بخواهند از دیکتاتوری ی امپریالیستی و اجحافات و قلدری های آن نجات یابند، چاره ای جز مبارزه برای سرنوشتی ی سلطه ی امپریالیسم یعنی انقلاب دموکراتیک نوین نداشته و ندارند و انقلاب دموکراتیک نیز نه صرفاً نابودی ی سلطه ی سیاسی ی دشمن بلکه نابودی ی پایگاه طبقاتی ی این سلطه ی سیاسی را هدف حملات خود قرار خواهد داد. در نتیجه اگر مجاهدین بر خواست "جامعه ی دموکراتیک" خود تأکید دارند، باید بدانند که بدون نابودی ی بورژوازی ی وابسته به امپریالیسم در ایران سخن از دموکراسی فریبی بیش نیست چرا که در شرایط ما دموکراسی بدون قطع سلطه ی امپریالیسم حاصل نمی شود.

بنابراین آن هائی که صرفاً "خواستار های سیاسی" را برای مردم ما طرح می کنند، باید بدانند که تا زمانی که این خواست ها با "خواستار های اقتصادی" یعنی انقلاب در نظام اقتصادی ی موجود در جامعه - سرمایه داری ی وابسته - همراه نباشد هر گونه کوشش برای انقلابی جلوه دادن این شعارها جز کوششی برای فریب توده ها و استفاده از غریزه ی انقلابی ی آن ها نمی باشد. بر این اساس حدود انقلابی بودن "جنگ انقلابی ی" آقای رجوی نیز مشخص می شود، جنگی که رسماً خواهان انقلاب در نظام اقتصادی- اجتماعی ی موجود در جامعه نمی باشد.

اما آقای رجوی نه تنها خود را از مبارزه ی طبقاتی در روستا کنار می کشد بلکه برای انقلابی جلوه دادن جنگ خود، به تحقیر مبارزه ی دهقانان پرداخته و جنگ آن ها بر علیه مناسبات موجود را هم جنگ انقلابی نمی داند چون از نظر ایشان این مبارزه " چسبیده به زمین" است و در این زمینه او تا آن جا پیش می رود که برای اثبات جنگ انقلابی ی خود که ما نشان دادیم تا چه حد انقلابی است، حتا انقلابی بودن مبارزات خلق کرد را تحت عنوان جنگ های محلی و منطقه ای انکار می کند و بار دیگر نشان می دهد که برای اثبات وجود خود حاضر است به چه وسائل کثیفی متوسل گردد. او می گوید " چون جنگ، انقلابی است، چون چسبیده به زمین نیست مثل جنگ های محلی و منطقه ای". آیا مجاهدین با این سخنان تمامی ی جنگ های دهقانی بر علیه امپریالیزم که به قول آن ها چسبیده به زمین می باشند را غیر انقلابی قلمداد نمی نمایند؟ آیا جنگ خلق ترکمن که از قرار معلوم چسبیده به زمین بود جنگی انقلابی بر علیه رژیم خمینی نبود؟ شاید به همین دلیل هم مجاهدین در جریان ترکمن صحرا خود را کنار کشیدند تا در جنگی محلی و منطقه ای که چسبیده به زمین است آلوده نشوند و به این وسیله در عمل همراه با بقیه ی سازش کاران به رژیم " ضد بشری ی" جمهوری ی اسلامی کمک کردند تا خلق ترکمن صحرا را آن چنان سلاخی نماید.

البته در شأن سازمانی که به شیوه ی مجاهدین مدعی انقلاب سراسری است و در شأن رهبر انقلاب نوین مردم ایران به واقع هم این جنگ های محلی و منطقه ای مثل جنگ خلق ترکمن و خلق کرد ارزشی نمی تواند داشته باشد، آخر این خلق ها در مناطق محدودی قرار گرفته اند و مبارزه شان هم اساسا چسبیده به زمین است و مثل " رهبر انقلاب نوین" بین زمین و آسمان در نوسان نمی باشند و بدتر از آن جنگ خلق ترکمن و خلق کرد بار عمده اش بر دوش دهقانان بوده و عرصه ی اصلی ی نبردش هم در روستاها است. مکانی که " هدف نخستین" برای مجاهدین تلقی نمی شود و آن ها فعلا زیر پوشش شعار صلح در " مرزهای جنگی" خود را مشغول کرده اند تا " خدا" چه بخواهد!

اگر مجاهدین جنگ خلق کرد را که ۸ سال است بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری ی اسلامی به پا خاسته و قهرمانانه مبارزه کرده و کردستان را به سنگر انقلاب ایران تبدیل نموده، با چنین سخنانی تحقیر می نمایند و انقلابی نمی دانند، چون چسبیده به زمین محلی و منطقه ای است. اگر مجاهدین خواست های دهقانان را در این مرحله از انقلاب انکار می نمایند، پس چه گونه باز هم خود را دموکرات می نامند؟ و به راستی آقای رجوی فکر میکند با انکار خواست های دموکراتیک انقلاب و تنها تکیه به شعار صلح، تا کی می تواند خودش را دموکرات جا بزند؟ جالب است که آقای رجوی به انکار نقش جنگ های " چسبیده به زمین" ی می پردازد که در جوار خاک میهن قرار گرفته و فاقد هر گونه زمینی در ایران است و تازه می خواهد از طریق تملیق آتش مرزی و شهری ی نیروهایش سلطه ی دشمن را در " نقاطی، منطقه هائی و قطعائی یا نواحی ئی" متزلزل ساخته و فرضن هم منطقه ای را آزاد نموده و تکه زمینی به دست آورد.

اما به راستی اگر آقای رجوی منطقه ای را آزاد کرد، به دهقانان آن منطقه چه می گوید؟ آیا به آن ها می گوید که خواست شما برای زمین را قبول ندارم و جنگ چسبیده به زمین شما را انقلابی نمی دانم؟ و در چنین حالی، چه گونه ممکن است دهقانان ستم دیده ی آن منطقه به صرف شعار صلح به حمایت از جریان بر خیزند که مفهوم آزادی در نزد او ادامه ی زنده گی ی فلاکت بار دهقانان همچون گذشته در زیر سلطه ی مناسبات ارتجاعی ی کنونی می باشد؟ دهقانانی که به اعتبار شرایط زنده گی شان خواهان یک انقلاب ارضی در روستاها می باشند، انقلابی که در واقعیت نفوذ خان ها و ارباب ها، بانک ها و شرکت های گوناگون امپریالیستی را باید براندازد تا نیروی میلیونی ی دهقانان برای گسترش جنگ انقلابی و حفاظت از مناطق آزاد شده رها گردد. اگر مجاهدین چنین هدفی را دنبال نمی کنند، آیا در این صورت همین دهقانان " مشکلات جدی" برای آن ها در چنین مناطق آزاد شده ی فرضی ایجاد نخواهند کرد؟ و آیهمین واقعیات به روشنی یکی از دلایل گریز مجاهدین از " خط آزاد سازی منطقه" و عدم تمایل آن ها را در پاسخ دادن به خواست های توده ها و در نتیجه سازماندهی ی انرژی ی انقلابی ی آن ها در جهت نابودی دشمن را نشان نمی دهد؟ و آشکار نمی کند که " انقلاب نوین" سازمانی که خواست های دموکراتیک انقلاب را انکار نموده و قصد انقلاب بر علیه نظام سرمایه داری ی وابسته را ندارد از قماش چه انقلاباتی می باشد!

نتیجه گیری کنیم:

واقعیت این است که مجاهدین به اعتبار ارزیابی های غیر واقعی و سیاست های غیر اصولی شان در رسیدن به اهداف مورد نظر خود دچار شکست شده اند. شکست استراتژی ی مجاهدین، یعنی قیام مسلحانه شهری در کوتاه مدت برای سرنگونی ی " خمینی" آن هم برای سازمانی که هر روز در تبلیغات خود چشم اندازهای کاذب پیروزی ی سریع را الغاء می کند، نمی توانست مشکلات ویژه ی خود را برای رهبری ی این سازمان به وجود نیاورد.

اما رهبری ی مجاهدین به جای پذیرش واقعیت شکست استراتژیک اش و در نتیجه برخورد انتقادی با سیاستهای تا کنونی اش، در جهت راه یابی و راه گشائی ی واقعی برای آینده، با جنگ اندازی به هر وسیله ای کوشید تا این شکست را لاپوشانی کرده و موقعیت خود را در مقابل عوارض طبیعی ی ناشی از این شکست هر چه بیشتر تحکیم نماید. امری که سازمان فوق را هر روز در بن بست عمیق تری قرار می داد.

بدون شک سازمانی که از بیان بی پرده ی حقایق در مورد توازن واقعی ی قوا، مابین انقلاب و ضد انقلاب، در هراس است و با ترسیم چشم اندازهای کاذب برای توده ها و نیروهای خود توهم پراکنی می نماید، حتا اگر در کوتاه مدت نیز این امر مزایائی برای او در بر داشته باشد در درازمدت نمی تواند از عواقب حتمی ی چنین امری مصون بماند و به همین خاطر است که هر روز این سؤال با برجستگی ی هر چه بیشتری در اذهان هواداران مجاهدین طرح می گردد که: "چرا سازمان پیروز نمی شود؟" امری که رهبری ی مجاهدین، با توجه به سیستم نوساخته ای که در آن قرار گرفته اند را مجبور می سازد، به جای پاسخ گوئی ی واقعی به این سؤال " هر روز چیز جدیدی" (۱۰) علم نماید تا هم سؤال کننده گان فوق را سرگرم کرده باشد و هم موقعیت خویش را مستحکم سازد.

در همین چهارچوب است که میتوان به انگیزه های واقعی ی مجاهدین در توسل هر روزه شان به "چیز جدیدی" پی برد، گر چه آن ها از " راه بازکنی" های کذائی در هر مورد، اهداف ویژه ای را نیز دنبال کرده و استفاده های گوناگونی نیز می برند. در نتیجه از " اقتضاح ایدئولوژیک" تا لجن پراکنی بر علیه کمونیست ها و از " عظیمت تاریخ ساز" به جوار خاک میهن تا " حد اکثر تهاجم" و از شوخی های " بورژوا فرمیستی" تا " دراز کردن" گاه و بی گاه هر کس و ناکس، همه و همه کوشش هائی است در این راستا که سازماندهی ی نیروهای مجاهدین، تحت نام " ارتش آزادی بخش ملی" از آخرین نمونه های این لیست

بالا بلند می باشد. به خصوص، که حال "فرماندهی ی عالی ی مجاهدین" نیز در "جوار خاک میهن" قرار گرفته و این امر با توجه به مجموعه ی مسائلی که با خود به همراه می آورد، به بن بست شکنی های ویژه ای نیز نیازمند می باشد.

۶ سال پس از ۳۰ خرداد سال ۶۰ که از نظر مجاهدين "سراغاز انقلاب نوین" تلقی می شود در هر صورت شکست استراتژیک مجاهدین می بایست به شکلی توجیه گردد و "خط" و "جاده" مشخصی که به سرنگونی ی "رژیم خمینی" منتهی می گردد بار دیگر طرح و مورد تأکید قرار گرفته و چشم انداز پیروزی ترسیم گردد. در نتیجه لازم بود که دیگر آقای رجوی به صحنه بیاید و با جا زدن سازماندهی ی جدید نیروهای خود به عنوان "ارتش آزادی بخش ملی" با خود ستانی های معمول، دم از دست یابی به "حلقه ی مفقوده" آن هم در "جوار خاک میهن" زده و بار دیگر درک نازل خود، از مبارزه ی مسلحانه و اشکال سازمانی ی آن را به نمایش بگذارد و بدون این که به روی خود بیاورد، برای ماست مالی و لاپوشانی ی شکست استراتژیک خود "جنگ آزادی بخش" به وسیله ی "ارتش آزادی بخش" در "مرزهای جنگی" را جایگزین مبارزه ی مسلحانه در شهرها نموده تا به دستگاه استراتژیک مستعمل خود رنگ و لعاب تازه ای بخشد.

اما همان طور که در طول این مقاله توضیح دادیم، با توسل به این شیوه ها نه تنها نمی توان از بن بست موجود خلاصی یافت، بلکه به اعتبار مجموعه ی سیاست هائی که مجاهدین در پیش گرفته اند و روشهائی که برای پیشبرد امور خود به آن متوسل می گردند، بیش از پیش خود را در بن بست عمیق تری قرار خواهند داد.

تشکیل ارتش آزادی بخش و رهنمود به هواداران، برای خروج از ایران و پیوستن به ارتش به اعتبار نقش عمده ای که "فهرمان تاکتیک" ما برای "جنگ آزادی بخش" کذائی اش قائل گردیده، تنها نتیجه اش تضعیف عملکرد مجاهدین در داخل ایران و تشدید بحرانی است که این سازمان را فرا گرفته است، امری که به بی اعتباری ی هر چه بیشتر آن ها در میان توده ها و هواداران شان منجر خواهد گردید.

رهبری ی مجاهدین به جای تکرار برای پاسخ گویی به این سؤال که "چرا سازمان پیروز نمی شود؟" از آن جا که می داند اندیشیدن به این امر او را با چه واقعیت های آزاردهنده ای مواجه خواهد ساخت، از این واقعیت می گریزد و برای تسکین خود به آسمان روی می برد و چنین الغاء می کند که دیگر با تشکیل این ارتش "هیچ کمبودی وجود ندارد"، اما همان طور که نشان دادیم، مجاهدین با برنامه ها و روش هائی که اتخاذ کرده اند نه تنها به پیروزی نخواهند رسید بلکه هر روز که می گذرد توهم رسیدن به این پیروزی ی کاذب هر چه بیشتر شکسته می شود. واقعیتی که با چنین ادعاهائی نیز نمی توان جلوی خود را گرفت: "دیگر هیچ چیز کم نیست یعنی هیچ کمبودی وجود ندارد و خدا تمام نعمت هایش را برای ما، برای مجاهدین و برای مردم به تمام و کمال رسانده و حالا دیگر راه باز است (مگر قبلا می گفتید که بسته است) خط و خطوط روشن است (مگر تا کنون جایی هم گفته اید که در خط و خطوط شما ابهامی وجود داشته است)، زیربناها ساخته شده و شما هم آماده اید. مگر نیست؟ (جمعیت با صدای بلند: بله) از نظر ایدئولوژیک و سیاسی و هم چنین در عرصه ی بین المللی که خمینی شکست خورده (حتما امدادهای غیبی ی مورد ادعای خمینی او را سرپا نگه داشته)، تنها و تنها جایی که باقی مانده صحنه ی خلص نظامی است، در صحنه ی نظامی هم واقعیتش نیرو در برابر نیروست". (۱۱)

در نتیجه تنها جایی که باقی مانده، صحنه ی نظامی است و این هم همان صحنه ای است که "نیرو در برابر نیرو" قرار می گیرد که با توجه به توازن قوای موجود، هر کس باید خودش درک کند که فعلا پیروزی یی در کار نیست و بنابراین همه ی آن هائی که هنوز هم دچار توهم می باشند باید خود را از این توهم خلاص سازند.

به همین دلیل باید تأکید کنیم که تشکیل ارتش آزادی بخش از سوی مجاهدین نیز برای آن ها دردی را دوا نکرده و حتا گامی آن ها را به پیروزی نزدیک نخواهد ساخت، چرا که با توجه به همه ی واقعیت های موجود در جامعه ی ما، مجاهدین اساسا در مسیری که به پیروزی بیانجامد گام بر نمی دارند و "بن بست شکنی ی" اخیر نیز تنها گواهی است بر این واقعیت.

یادداشت ها:

- ۱- برای شناخت بیشتر از تاریخچه ی این ایده می توان به "گزارش مسئول شورای ملی ی مقاومت به مردم ایران در باره ی رابطه با بنی صدر و اطرافیان با شورای ملی ی مقاومت و جریان پیوستن و گسستن آن ها" صفحه ی ۶۳ رجوع کرد.
- ۲- جمع بندی ی یک ساله صفحه ی ۱۱۱
- ۳- پیام رفیق اشرف دهقانی به خلق های ایران صفحه ی ۷۰
- ۴- که "وجه مشخصه اش جنبش مسلحانه ی وسیع و ناگهانی ی توده ها همراه با رهبری است".
- ۵- از آن جا که در شرایط خفقان و دیکتاتوری ی امپریالیستی، حفظ سازمان انقلابی و رزمنده ای که توانائی ی بقاء و ارتباط با توده ها را داشته باشد نیز منوط به مبارزه ی مسلحانه است، پس در جریان همین مبارزه است که چنین سازمانی به تدریج شکل گرفته و رشد می کند و توانائی ی متشکل ساختن توده ها را در بستر این مبارزه به دست می آورد.

- ۶- در این مقاله هر کجا مأخذ "گفتگو" قید می‌گردد، منظور گفتگو با مسعود رجوی، ماهنامه شورا شماره ۳۲، خرداد ۶۶ می‌باشد.
- ۷- این تصورات را مقایسه کنید با خیالات آقای رجوی در سال ۶۱، که به خودش روحیه می‌داد و با درک مکانیکی اش خیال پردازی های خود را چنین بیان می‌نمود: "وقتی که راندمان عمل رهائی بخش ضد اختناق از یک حدی گذشت، قطعا (و بدون شک) نقطه ای فرا خواهد رسید که رژیم دیگر قدرت جانشین سازی ندارد و تنزل نرخ جانشین سازی آغاز می‌شود. آن نقطه، ضمنا نقطه ای است که در آن شکستن طلسم آغاز می‌شود. آن نقطه، نقطه ی آغاز پایان اختناق و در حقیقت پایان رژیم است." و حال همان حرف ها را، که واقعیت مبارزه نادرستی شان را ثابت نموده است، به شکل دیگری بیان می‌کند و نشن می‌دهد که در واقع در این پنج سال چه قدر در فهم واقعیت ها ناتوان بوده است.
- ۸- سال هاست که کمیته مرکزی ی خائن حزب توده و اکثریتی ها- این جانپان کاسه لیس درگاه بورژوازی ی وابسته که دست شان تا مرفق به خون انقلابیون آغشته است- هم صدا با رژیم ددمنش جمهوری ی اسلامی، چریک های فدائی ی خلق ایران را "گروه اشرف" می‌نامند. در این جبهه جای مجاهدین خالی بود که آن ها نیز سرانجام به قول آقای رجوی "بالا آوردند" و در این زمینه به گروه کُر مرتجعین راست پیوستند.
- ۹- از قرار معلوم، جنگ ارتجاعی ی کنونی برای خیلی ها "برکت" داشته است!!
- ۱۰- "هر روز چیز جدیدی و هر روز بن بست شکنی و راه بازکنی ی جدیدی در کار است". سخنرانی ی مریم عضدانلو (نشریه ی انجمن، شماره ۹۸)
- ۱۱- سخنرانی ی مریم عضدانلو (نشریه انجمن، شماره ۹۸)